

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکایی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

فصل هفتم

این گونه خود کشی نمی کنند

(ویتنام)

بنگاه های خبری ، هرگز نمی خوابند . بنابراین ، هیچ جای تعجبی نبود که وقتی دیرگاه شب دهم ژوئن 1963 تلفن « ملکولم براون » خبرنگار آسوشیتدپرس در سایگون زنگ زد ، آن وقت شب هنوز مشغول کار بود . آن طرف خط ، مردی به نام « تیچ دوک نگهیب » حرف می زد که وقتی درگیری میان بودائی ها و دولت تحت حاکمیت کاتولیک ها در ویتنام جنوبی به اوج خود رسید ، براون فهمید که از راهبان بودائی بود . او به خبرنگار آسوشیتدپرس گفت ، هر کسی که فردا در معبد «اکسالوی » حضور یابد ، شاهد « واقعه ای مهم » خواهد بود .

آن شب ، راهب بودائی به بسیاری از خبرنگاران خارجی زنگ زد و به آنان خبر مشابهی داد . از آن میان ، فقط براون پیامش را جدی گرفت . پیش از آن ، مدام در مورد بالا گرفتن و گسترش شورش بودائی ها به مرکز خبرگزاری گزارش داده بود و با آن تلفن ، احساس کرد که شورش شکل گرفته است . پیش از طلوع روز بعد ، به همراهی معاون ویتنامی اش به معبد رفت . نیایش گاه پر از راهبانی بود که ردهائی زعفرانی رنگ پوشیده بودند و راهبه های که لباس خاکستری برشان بود . هوای درون معبد گرم و سنگین و مالا مال از بخور بود . از صدها آتشدان دود به هوا برمی خاست . زنان و مردان مقدس ، هماهنگ سرود مذهبی سنتی می خواندند که ترنم خاصی داشت .

براون در نقطه ای ایستاد . یکی از راهبه ها به او نزدیک شد و در حالی که برایش جای می ریخت ، دید که اشک از چشمانش سرازیر شده است . راهبه به لحنی ساده به او گفت « نروید تا واقعه آغاز شود . »

نیم ساعتی براون وسط صحنه ماند . ناگهان ، به اشاره ای ، راهبان و راهبه ها خاموش شدند ، برخاستند ، با متانت از معبد خارج شدند و صفی را در بیرون نیایش گاه تشکیل دادند . پشت اتومبیل کهنه ی دو در هفت نفره ای که پنج راهب را می آورد ، در امتداد خیابان به حرکت در آمدند . در نقطه ای که خیابان « بهان دنیه پهونگ » ، یکی از خیابان های اصلی شهر به نام « له وان دویت » را قطع می کرد ، جمعیت از حرکت باز ماند . راه پیمایان ، دایره ای تنگ تشکیل دادند تا کسی نتواند از آن عبور کند .

سه راهب از اتومبیل خارج شدند که یکی شان مسن تر بود و دو راهب دیگر پشت سرش حرکت می کردند . راهبان جوان تر ، متکای چهارگوشی را در پیاده رو مرکز تقاطع دو خیابان به زمین گذاشتند و به راهب مسن تر کمک کردند تا به حالتی شبیه به درخت کنار برآن بنشیند . راهب کهن سال ، در حالی که با انگشت و به صورت نمادین به دانه های بلوطی رنگش دست می کشید ، کلمات مقدسی را زمزمه می کرد : *nam mo amita Buddha* « بازگشت به بودا ! . » همراهانش گالن بزرگ بنزینی را از اتومبیل آوردند و ترکیبی از بنزین و گازوئیل صورتی را بر او پاشیدند . پس از آن که عقب کشیدند ، راهب کهن سال بسته کبریتی را به دست گرفت ، چوب کبریتی را روشن کرد و انداخت روی دامن لباسش . و ناگهان شعله ور شد .

همچنان که باد ملایم شعله ها را به صورتش می راند ، می دیدم با وجودی که چشمانش بسته است ، درد و عذاب چهره اش را در هم پیچیده بود . با این وجود ، برای گذشتن از چنان بوته ی آزمایش سختی که به مرگ می انجامید ، نه هیچ صدای ناله ای از سر درد از او در آمد ، نه هیچ تکانی به خود داد که موقعیت اش تغییر کند . حتی زمانی که بوی سوختن گوشت تن او فضا را پرکرده بود ، هیچ گونه تغییری را در او مشاهده نکردم . ناگهان شیون ترسناکی از آن جمعیت انبوه برخاست و سرود مذهبی تنی چند از راهبان که یکسره در فضا می پیچید ، در ضجه و زاری آنان قطع شد . دو راهب ، پرچمی پارچه ای را باز کردند که بر آن به زبان انگلیسی نوشته بود « يك كاهن بودائی ، برای خواسته های بودائی می سوزد . »

خبرنگار آسوشیتدپرس که از دیدن آن صحنه حیرت کرده بود ، به صورت واکنشی ، پی در پی عکس می گرفت . لحظاتی بعد ، ماشین های آتش نشانی و پلیس ، آژیرکشان به محل « واقعه » رسیدند ، اما تظاهرکنندگان ، تا پای چرخ های اتومبیل هاشان روی زمین دراز کشیده بودند تا به آن توده ی آتش نرسند . از ایشان ، بعضی ها حتی به چرخ ها چسبیده بودند . چیزی نگذشت که آتش فرو نشست . وقتی شعله ها کاملاً خاموش شدند ، راهبانی چند با تابوت ظاهر شدند و کوشیدند تا اندام سوخته ی کاهن را در آن بگذارند . از پاهایش جز استخوانی سخت ، چیزی باقی نمانده بود . در حالی که تابوت را به سمت معبد اکسالوی به دوش می بردند ، دست های بدون گوشت و پوستش از تابوت بیرون مانده بود . از یکی از دست هایش ، هنوز دود بر می خاست .

عکس های براون از سوختن آن راهب ، جهان را در حیرت فرو برد . روز پس از انتشار عکس ها ، کسی که در کاخ سفید به دیدن پرزیدنت جان اف. کندی رفته بود ، دیده بود که دسته ای از آن عکس ها روی میز کار او است . این وقایع ، گویای اوضاع و احوال ویتنام جنوبی و اهمیت رئیس جمهوری اش « نگو دین دیم » بودند . در خلال چند ماه پس از آن ، این وقایع باعث شدند که دولت کندی تصمیمی سریع بگیرد . نگو دین دیم دیگر مورد اعتماد دولت ایالات متحده نبود و باید بر می افتاد .

* * * * *

سرزمین سر سبز ویتنام که به شکل دم اژدها در کناره ی مار پیچی هندوچین امتداد دارد ، در قرن نوزدهم مستعمره فرانسه شد . نسل هایی از خانواده های فرانسوی ، در آن سرزمین برای خود زندگی ساختند ، جنگل را تبدیل به کشتگاه تولید کائوچو کردند و ویتنام را چنان بلعیدند که سایگون پایتخت آن سرزمین ، تبدیل به مرکز استعمار بیگانگان شد . در سال های سرکش پس از جنگ جهانی دوم ، در ویتنام هم ، مثل سرزمین های دوری چون ایران و گواتمالا ، جنبش های ملی و ضد استعماری به صورت انفجاری پدید آمدند . بسیاری از رهبران خارجی ، قدرت این تحرك و پدیده را به رسمیت نشاخشند . نزدیک بین ترین و ویران گتر از همه ، آمریکائی ها بودند . نا بینائی آمریکائی ها ، باعث تحمل بزرگ ترین شکست نظامی شان در تاریخ شد .

در طول جنگ جهانی ، ژاپنی ها ویتنام را اشغال کردند . ارتش پارتیزانی ویتنام به نام « ویت مین » ، علیه اشغالگران دست به عملیات چریکی زد و با سلاح ها (و سیگارهایی) که آمریکائی ها در اختیارشان گذاشته بودند ، به آنان هجوم می برد . پس از آن که ژاپنی ها تسلیم شدند ، هوشی مین رهبر پارتیزان ها که در پنجاه سالگی اندامی نحیف و ریشی باریک داشت ، دید وقت آن رسیده است که استقلال کشور را اعلام کند . روز دوم سپتامبر 1945 ، در حضور جمعیتی عظیم در شهر شمالی هانوی ، سخنرانی ای کرد که متن آن به گوش همه آمریکائی آشنا بود .

هوشی مین در سخنرانی خود اعلام کرد که « همه انسان ها برابر به جهان آمده اند . خالق آنان ، به ایشان حقوقی غیر قابل فروش داده است ، که از آن جمله است زندگی ، آزادی و جست و جوی خوشبختی . »

توجه هوشی مین ، به طور غریزی متوجه ایالات متحده بود . آن گونه که یکی از مورخان می نویسد ، دلیل بخشی از این توجه ، « ستودن آمریکائی ها در تمام طول عمر او بوده است . » بخش دیگری هم به این مربوط می شد که جز ایالات متحده ، هم پیمان چندانی نداشت . فرانسه تصمیم گرفته بود که تجدید موقعیت او را در مقام قدرت سیاسی ویتنام نپذیرد و زیر بار به رسمیت شناختن دولت او نرود . بریتانیا هم که می ترسید سلطه ی ویت مین به مستعمراتش سرایت کند ، مخالف او بود . رهبران کمونیست چین و اتحاد شوروی هم ، از ناسیونالیسم او می ترسیدند . بنابراین ، راهی برایش نمانده بود جز آن که دست کمک به سوی واشینگتن دراز کند .

کوشش های هوشی مین برای جلب حمایت آمریکائی ها ، از جمله نوشتن نامه هائی به پرزیدنت هری ترومن و ژنرال جرج مارشال ، بی ثمر ماند . فرانسوی ها به نقش و موقعیت پیشین خود در ویتنام باز گشتند . رفته رفته هوشی مین دریافت که اگر می خواهد استقلال کشورش را تبدیل به واقعیت کند ، ویت مین باید دست به جنگی دیگر بزند . و این بار علیه استعمارگران فرانسوی . این جنگ به اوج خود رسیده بود که دوايت آیزنهاور در سال 1953 به ریاست جمهوری ایالات متحده رسید .

در آن زمان ، فرانسوی ها در اثر جنگی چند ساله علیه چريك های ویتنامی ، فرسوده شده بودند . دولت فرانسه به این نتیجه رسید که باید در نهایت اندوه ، مستعمره ی عالی خود را از دست بدهد و تقاضای صلح کند . در اوائل سال 1954 ، مذاکره کنندگان فرانسه و ویت مین در ژنو ملاقات کردند . مذاکره کنندگان چین ، اتحاد شوروی ، بریتانیا و ایالات متحده نیز در آن جلسه شرکت داشتند . جان فاستر دالس وزیر امور خارجه ایالات متحده ، رئیس هیئت نمایندگی آمریکائی ها بود . چهره ای که دست کم در سطحی برابر با او قرار می گرفت ، زهو انلای نماینده چین کمونیست بود . دالس رژیم چین را کمتر از روح پلید شیطان تلقی نمی کرد و در پاسخ به خبرنگاری که از او پرسید قصد ملاقات با زهو را دارد ؟ پاسخی یخ داد که « فقط وقتی که اتومبیل هامان تصادف کنند . » دالس به امید جلوگیری از هر گونه توافقی به ژنو رفته بود ، که کار چندانی ازش برنیامد و پس از يك هفته برگشت . پس از ترك او ، بقیه ی مذاکره کنندگان به توافق رسیدند که ویتنام را موقتا در طول هفده مدار موازی دو قسمت کنند . بنابراین آن توافق ، کمونیست ها قسمت شمالی را به کنترل خود در می آوردند که پایتخت آن هانوی می بود . و متحدان سابق فرانسه ، دولت دیگری در جنوب تشکیل می دادند که پایتخت آن سایگون باشد . قرار شد دو سال پس از آن ، انتخابات ملی صورت بگیرد و شمال و جنوب دوباره یکی شوند . در عین حال ، اجلاس به توافق رسید که هیچ قدرت خارجی ای حق ندارد به هیچ يك از دو ویتنام ، سرباز یا اسلحه بفرستد .

فرانسه در مراسمی خوشایند ، به حاکمیت خود در ویتنام پایان داد . روزنهم اکتبر 1954 ، گروه کوچکی از سربازان فرانسوی ، زیر پرچمی در میدان ورزشی « مانگین » در هانوی جمع شدند و پرچم حاکمیت طولانی خود بر ویتنام را پائین کشیدند . نه سرود و آوازی در کار بود و نه کسی سخنرانی کرد . فرانسه در جنگ فرسایشی هشت ساله ، چهل و چهار هزار و نهصد و شصت و هفت کشته داده بود و طرف مقابل ، هفتاد و نه هزار و پانصد و شصت کشته و زخمی . عده کمی در هانوی به این مراسم توجه کردند . آن ها داشتند خودشان را آماده می کردند تا به ویت مین پیروز ، خوشامد بگویند . روز پس از خروج نیروهای فرانسوی ، سی هزار چريك رزمنده در شهر رژه رفتند . پیروزی هنوز کامل نبود ، برای آن که ویتنام تقسیم شده بود ، اما این جدائی باید فقط دو سال طول می کشید . هوشی مین شکست گیج کننده و حیرت آوری را به غنی ترین و ظاهرا قدرتمندترین دشمن تحمیل کرده بود . او نامی ترین چهره کشورش بود . بسیاری از ویتنامی ها حدس می زدند که در انتخابات ملی 1956 ، هوشی مین به عنوان رهبر کشور انتخاب خواهد شد .

جان فاستر دالس به هرکاری دست زد تا فرانسه را وادارد که موقعیت خود در ویتنام را حفظ کند، اما فرانسوی ها تصمیم گرفته بودند دست از ویتنام بردارند . با این حال ، این بدان معنی نبود که

او ساکت بنشیند و بگذارد رای دهندگان ویتنامی يك کمونیست را به رهبری ویتنام متحد برگزینند .
محال بود دالس به فکر جست و جوی راهی برای همکاری با هوشی مین بیفتند . به عکس ، شروع کرد به اقداماتی تا توافق ژنو را پامال کند . و نگذارد دو ویتنام به وحدت مجدد برسند .

دالس برای اداره این پروژه ، « سرهنگ ادوارد لندسدیل » ، قوی ترین کارشناس ضد شورش منطقه را برگزید . لندسدیل به پیروزی های بزرگی در سرکوبی چریک های فیلیپین نائل شده بود ، و با رهبر انگلیسی زبان فیلیپینی « رومان ماک سی سی » ، با جسورکردن و دادن جرئت نامرئی به او ، حمایت بی دریغ مالی از او در تعیین شگردهایش در عرصه سیاسی ، و سرانجام گماردن او به ریاست جمهوری ، تنگاتنگ کار کرده بود . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، در پروژه ویتنام به چنین همکاری نیاز داشت . سرهنگ ادوارد لندسدیل ، خودش بود .

نگو دین دیم کاتولیکی مومن و از رده های بالای سیاسی ویتنام بود و سابقه ای طولانی در صاحب منصبی داشت . مدیریت اجتماعی خوانده بود و هنوز سی سالش تمام نشده بود که به وزارت داخله امپراتور « بائو دائیس » رسید ؛ که اساسا کابینه او طرفدار فرانسه بود . بعدها دچار اشتیاق به استقلال شد ، اما به خاطر تمایلات ضد کمونیستی ، پیوستن به ویت مین را رد کرد ، و در سال 1950 به ایالات متحده رفت . در ایالات متحده ، دو سال در مدرسه علوم الهی « ماریکنول » و « لیک وود » نیوجرسی و « اوسینیتگ » نیویورک به زندگی تارک دنیائی پرداخت . ضمنا ، روابط دیپلماتیک ارزشمندی هم داشت . از طریق مناسبات و دخالت « فرانسیس کاردینال اسپلمن » ، با مقام های وزارت امور خارجه و اعضای با نفوذ کنگره ملاقات کرد ، که از آن جمله بودند سناتور ماساچوست جان اف . کندی .

زمانی که آمریکائی ها به این نتیجه رسیدند که فرمانبری را باید از میان ویتنامی ها اجبر کنند ، بهترین کسی را که می شناختند ، نگو دین دیم بود . آن زمان ، او چهل و پنج ساله بود ، مجرد بود و در صومعه « بندیکت » های بلژیک صفا می کرد . نه تا آن وقت جان فاستر دالس او را دیده بود ، نه لندسدیل . اما ، لندسدیل ضد کمونیست بودن او را تضمین می کرد و همین برای دالس کافی بود . فرانسه نیز نامزد بهتری را نمی شناخت که پیشنهاد کند . امپراتور نرم تن « بائو دای » هم که آن زمان در « کانس » زندگی می کرد ، جانشین بهتری نداشت . چند ما پیش از خروج فرانسوی ها از ویتنام ، نگو دین دیم حسب الوظيفه از پوسته ی خود در آمد . درست در روز بخشایش و تقدس که آسیائی ها آن را « دو هفت » می نامند که هفتمین روز از هفتمین ماه است ، یعنی هفتم ژوئیه 1954 ، از پاریس به سایگون پرواز کرد .

لندسدیل چند روزی به نگو دین دیم فرصت داد تا مستقر شود و بعد به کاخ بزرگ و پر زرق و برق « گیالونگ » که قبلا محل استقرار فرماندار فرانسوی بود برود . بعد ، برای دیدن او به کاخ رفت ، به راهروئی رسید و دوید سمت مردی که بعدها از او به عنوان « مردی چاق و چله در لباس سفید » یاد می کرد . ازش پرسید کجا می تواند نخست وزیر دیم را پیدا کند .
آن مرد به او جواب داد که « دیم خود منم » .

این ، سرآغاز همکاری دو جانبه ی طولانی و مهلك بود . لندسدیل ، نگو دین دیم را زیر بال و پر خود گرفت و فقط ظرف چند ماه ، دوبار او را از نقشه ی کودتائی که برایش کشیده بودند ، نجات

داد که در يك مورد آن ، رهبر شورشیان را با دوازده میلیون دلار پول سی آی ا خرید . بعد کارزار ضد کمونیستی را که دالس او را به همان قصد به ویتنام فرستاده بود ، آغاز کرد . تاکتیک های لندسدیل در این کارزار ضد کمونیستی ، از سابوتاژ در اتوبوس های هانوی تا تحریک پیشگویان به پیشگویی هلاکت و نابودی در حاکمیت کمونیست ها ، گسترده بود . یکی از بزرگترین طرح های او در این کارزار ، واداشتن صدها هزار کاتولیک به فرار بزرگ از ویتنام شمالی بود . با استفاده از ابزارهای مختلف ، بخصوص از طریق پیام های رادیویی که مدام می گفتند « مسیح به جنوب رفته » و « مریم مقدس شمال را ترك گفته است » ، مامور ویژه وزیر امور خارجه ایالات متحده و سی آی ا ، مدام به این رشته تحریکات دامن می زدند و به جمعیت فراریان می افزودند . هیچ يك از اقدامات ، آن گونه که لندسدیل انتظار داشت ، شورشیان را تحریک نمی کرد و هر روزی که می گذشت ، زمان انتخابات سراسری نزدیک تر می شد . همه می دانستند که در روز موعود ، هوشی مین بنیانگذار استقلال کشور ، به ریاست جمهوری ویتنام متحد خواهد رسید . آیزنهاور حدس می زد که « احتمالاً هشتاد درصد جمعیت به هوشی مین رای خواهند داد . » این پیش بینی و شرایط ، ایالات متحده را با معماهای بسیاری روبه رو کرده بود . وقتی یکی از کارمندان جان فاستر دالس تلگرامی از نگو دین دیم را روی میز او گذاشت که پیشنهاد چاره جوئی داده بود ، بی درنگ شروع به خواندن متن کرد .

« پال کانتبرگ » افسر میز ویتنام در وزارت امور خارجه ، می گوید : « با آرامش کامل لم داده بود و تلگرام را می خواند . همه ی مائی که در اتاق حضور داشتیم ، آرام نشسته بودیم . اگر تیک تاک ساعت دیواری را قطع می کردیم ، صدای نفس های بلند او را هنگام خواندن آن نامه می شنیدیم . نامه را که به پایان برد ، به سمت چند تنی از ما که در آن جا نشسته بودیم چرخید که : « باور نمی کنم که دیم طالب انتخابات باشد ، فکر می کنم باید به کمک او بشتابیم . »

* * * * *

قرار بود ویتنام فقط دوسال به شمالی و جنوبی تقسیم شود . پس از آن که نگو دین دیم و دالس تصمیم گرفتند انتخابات را در موعد مقرر 1956 برگزار نکنند ، برنامه به هم خورد . بدون انتخابات ملی سراسری ، وحدت دو ویتنام صورت نمی پذیرفت . با این توطئه که علناً تواق دولت ها در ژنو را زیر پا می گذاشت ، دو ملت تازه ظهور کردند : ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی . در پایان سال 1955 ، پس از انجام رفراندومی که گزارش شده است نگو دین دیم در آن با کسب 98/2 درصد آرا پیروز شد ، بائو دای را خلع و خود را رئیس مملکت اعلام کرد . و از قدرت جدیدش استفاده کرد تا موانع قانون اساسی را که به او اختیارات کامل نمی داد ، ملغی کند . در حالی که هوشی مین ویتنام شمالی را بنا به سنت کمونیستی از طریق دفتر سیاسی (پولیت بورو) اداره می کرد که اعضایش رفقای حزبی معتمد بودند ، نگو دین دیم هم برای خودش نوعی دفتر سیاسی درست کرد که اعضایش از بستگان نزدیک او بودند . این گروه ، ویتنام جنوبی را به صورت خانوادگی می گرداندند .

برادر بزرگ تر او نگو دین چان ، منصب رسمی اداری نداشت ، اما مثل فرمانروائی فنودال ، برویتنام مرکزی حاکمیت داشت . برادر دیگرش نگو دین توك ، اسقف کاتولیک و سرمایه گذاری حریص بود که از طریق معاملات لاستیک ، الوار و مستغلات ، ثروتی کلان به هم رسانده بود . سومین برادرش نگو دین لوئین ، سفیر ویتنام جنوبی در بریتانیا شد . از همه مهم تر و قابل رویت تر ، چهارمین برادر رئیس جمهوری نگو دین نهو و همسر مجلل و پرزرق و برق او بود . نهو مجذوب ماکیاول بود ، و بعضی وقت ها او را « راسپوتین ویتنامی » صدا می زدند و مشاور نزدیک پرزیدنت دیم بود . مادام نهو که با زبانی تند و تیز از رژیم دفاع می کرد ، دوست داشت بگوید که از مرك نمی هراسد و همواره می گفت : « من عاشق قدرتم ، و در زندگی بعدی این اقبال را خواهم داشت که از اکنون هم قدرتمند تر شوم . »

تصمیم آمریکائی ها به دفاع از استقلال ویتنام جنوبی ، باعث شد تا هوشی مین و رفقایش ، سومین جنگ ضد استعماری ویتنام را آغاز کنند . در سال 1960 ، رهبران ویتنام شمالی با هدف « نبرد با امپریالیست های آمریکائی و دارودسته ی نگو دین دیم » ، اعلام جنگ دادند . چند ماه بعد ، گروه کثیری از رهبران سیاسی و مذهبی ویتنام جنوبی ، شکل گیری ائتلاف جدیدی را تحت عنوان « جبهه آزادیبخش ملی » اعلام کردند تا همزمان با نبردهای چریکی که حالا دیگر به نام ویت کنگ به کارزار آمده بود ، جلو نگو دین دیم در آیند .

هیچ کس در واشینگتن ، جبهه آزادیبخش ملی را چیزی جز تبلیغات کمونیستی ارزیابی نکرد . این ارزیابی ، خطای تاسف بار و حزن انگیزی بود که به جنگی مهلك انجامید و بزرگ ترین ضربه را به تاریخ ایالات متحده وارد آورد . جبهه آزادیبخش ملی (NLF) ، ائتلاف گسترده ای از احزاب سیاسی متمایل به چپ ، روشنفکران مدنی ، و حرفه ای های طبقه ی متوسط بود که به صورت قدرتمندی در بسیاری از ایالات و ولایات توسعه یافته بود .

این جبهه ، در طول دو یا سه سال مقاومت ، و حتی بعدها در معیارهای بالاتری ، پس از آن که مستقیماً با ویتنام شمالی وحدت کرد ، مطالبات و علائق متفاوتی نسبت به کمونیست ها داشت . امریکائی ها هرگز توجهی به این تفاوت ها ، یا کوششی در جهت یافتن مجرائی برای ایجاد رابطه با توده های مخالف نگو دین دیم ، نکردند .

جان فاستر دالس وزیر امور خارجه ایالات متحده بیمار شد ، بازنشسته شد و سرانجام در سال 1958 مرد . پس از آن ، به نظر می رسید که دوایت آیزنهاور دیگر علاقه ای به مساله ی ویتنام ندارد . در ژانویه 1961 که آیزنهاور کاخ سفید را ترك گفت ، انبوهی از مشکلات جهانی برای جانشین خود پرزیدنت جان اف . کندی باقی گذاشت و در دیداری با او ، به عمده ترین آن ها اشاره کرد . مسائل بسیاری وجود داشتند که باید مورد بحث قرار می گرفتند . رژیم آمریکائی لائوس در حال اضمحلال بود . در الجزیره شورش ضد استعماری فعال تر شده بود ، و به نظر می رسید که شورش دیگری از این دست ، در کنگو درگرفته است . سی آی ا در کار آموزش دادن به ارتشی مخفی بود تا رژیم جدید فیدل کاسترو را در کوبا سرنگون کند . تنش هائی در برلین در حال وقوع بود . به این ترتیب چند ماه طول کشید تا کندی به مسائل و نقطه نظرهای عجیب و غریبی که در ملاقاتش با آیزنهاور مطرح شده بود ، پی ببرد .

کندی در کمال حیرت به یکی از دستیارانش گفت: « می دانی، آیزنهاور اصلا در گفت و گوی ما به مساله ویتنام نپرداخت و حتی در طول ملاقات، کلمه ویتنام را هم به زبان نیاورد. »

در خلال ریاست جمهوری کندی، شمار سربازان آمریکائی در ویتنام جنوبی، از 865 تن به 16500 تن افزایش یافت. کندی جت های جنگنده، واحد های هلیکوپتر، توپخانه سنگین و هر آن چه را در زرادخانه داشت به ویتنام فرستاد، اما اوج این قشون کشی نظامی هم نتوانست جریان و جزر و مد میدان جنگ را تغییر بدهد. در واقع، آن گونه که « استنلی کارناو » یکی از روزنامه نگاران و مورخان بعدها نوشت، « کمک های آمریکائی به صورت متناقضی شیره رژیم نگو دین دیم را مکید. »

کمک های ایالات متحده به نگو دین دیم، که اغلب نظامی بود، یقین و اطمینان او را که وارد جنگی متعارف شده است، مورد تائید قرار می داد و مقاومت او در مقابل اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را سفت و سخت تر می کرد. از این گذشته، گردان های دیم، روز به روز در تقابل منظم با ویت کنگ ها، اکراه بیشتری از خود نشان می دادند و به جای آن که خود به جنگ بروند، به حملات هوائی و آتش توپخانه ی آمریکائی تکیه می کردند تا به جای آنان بجنگند. این شرایط، برای دیم که از افسرانش می خواست از دادن تلفات بیشتر اجتناب بورزند، مطلوب بود. به نظر دیم اولویت نقش افسرانش، نبرد با ویت کنگ نبود، بلکه وظیفه ی اصلی آنان این بود که او را در مقابل کودتاهای احتمالی مصون بدارند.

یکی از فرستادگان ویژه ای که کندی به صورت مداوم به ویتنام اعزام می کرد، معاون او لیندون جانسون بود که در ماه مه 1961 به سایگون پرواز کرد. جانسون با قبول « نظریه بازی دومینو » برگشت و با یقین گفت که اگر کمونیست ها بتوانند ویتنام جنوبی را بگیرند، مجبورند جنگ را به «سواحل وائی کی کی بکشانند.»

جانسون در یکی از سخنرانی هایش به چنان دامنه ی اغراق آمیزی در غلتید که نگو دین دیم را به عنوان « چرچیل آسیای جنوب شرقی » مورد ستایش قرار داد، اگر چه وقتی « کارنو » از او پرسید که واقعا این ادعا را باور می کند؟! دچار تردید و لکنت زبان شد.

جانسون به کارنو جواب داد: « افتضاح است! نگو دین دیم تنها آدمی بود که ما آنجا داشتیم. » با جمله کوتاه « دیم چرچیل آسیای جنوب شرقی » است در ستایش او، جانسون در خلال اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت، سیاست ایالات متحده در ویتنام را شکل داد. نگو دین دیم قائم مقام ایالات متحده بود. پایگاه اجتماعی نداشت و به اتکای گروهی مذهبی که از ده در صد جمعیت کشورش نیز بر نمی گذشت، هم چون این با خانواده ای فاسد و رشوه خوار که هیچ علاقه ای به امور روزمره دولت نداشتند، به عنوان فرمانبر ایالات متحده در ویتنام جنوبی انتخاب شده بود، چون آمریکائی ها هیچ گزینه ی دیگری نداشتند که این گونه مطیع فرمان بودن از او بر آید. مثل بسیاری دیگر از کشورهای جهان، آمریکائی ها در ویتنام جنوبی دنبال رهبری می گشتند که هم ناسیونالیست مورد قبول مردم باشد، هم فرامین و خواسته های آن ها را انجام بدهد. و متوجه شدند که این هر دو ویژگی را، در یک آدم نمی توانند پیدا کنند.

نگو دین دیم به صورت فزاینده ای از توسعه ی نقش آمریکائی ها در کشور نگران بود . حتی چند بار به « فردریک نولتینگ » سفیر ایالات متحده در سایگون شکوه برد که ارتش ایالات متحده با شدت دادن به جنگ ، فقط ویتنام شمالی را تحریک به واکنش های بیشتری می کند . اما نیروهای آمریکائی که تحت عنوان « مستشاران نظامی » قصه می ساختند که اصلا جنگی در کار نیست ، روز به روز بیشتر به ویتنام جنوبی سرازیر می شدند . بین سال های 1961 و 1963 ، ارتش ایالات متحده صدها صحنه ی جنگ خونین راه انداخته بود ، و هواپیماهای آمریکائی هزاران بمب بر مواضع ویت کنگ ها ریخته بودند . (توجه خوانندگان را به این واقعیت جلب می کنم که بیش از 45 هزار نظامی آمریکائی هم که پس از کودتای آمریکائی - انگلیسی 28 مرداد 1332 به ایران ریخته بودند ، به عنوان «مستشاران نظامی » معرفی می شدند - م .) درست در همین مقطع ، صد و هشت آمریکائی کشته شده بودند و ایالات متحده سی و سه جنگنده هوائی را از دست داده بود .

نگو دین دیم در شکوائیه ی دوستانه خود به سفیر ایالات متحده ، گلّه کرده بود که « من هرگز تقاضا نکرده بودم این همه سرباز به کشورم بریزند . » و در بازرسی خود از خلیج « چان ران » ، به بندر اشاره کرد و به دستیارانش گفت : « آمریکائی ها می خواهند این جا پایگاه بسازند ، اما من محال است زیر بار بروم . » وقتی نالتینگ سفیر ایالات متحده ، بنا به خطی که واشینگتن به او داده بود ، به دیم گفت که « ایالات متحده مایل است در همه تصمیم های مربوط به امور و مراحل زمینه های سیاسی ، اقتصادی و نظامی ویتنام شریک باشد . » دیم پاسخ داد که « ویتنام نمی خواهد تحت الحمایه باشد . » مردم او را تحت الحمایه ای خواندند که با اندکی اکراه فرمان می برد . و او را موکلی نامیدند که نمی خواهد عین یک موکل رفتار کند ، و عروسکی که می خواهد بندهایش دست خودش باشد (این درست همان عناوینی است که مردم به محمد رضا پهلوی ، دومین و آخرین شاه سلسله پهلوی می دادند و در زمان ترجمه این کتاب هم به معماران سیاسی جمهوری اسلامی ایران که به اسلامیت های خون آشام معروف اند می دهند - م .) شرایط زمانی بدتر شد و رو به وخامت نهاد که نگو دین نهو برادر دیم که مشاور اعظم او بود ، گفت ممکن است زمانی برسد که ناچار شوند با ویت کنگ ها به مذاکره بنشینند .

نگو دین نهو در مصاحبه ای تلویزیونی که در بهار سال 1963 انجام داد ، به مصاحبه کننده گفت : « من در اصول نظری ضد کمونیست ام ، اما از نقطه نظر سیاسی و انسانی ضد کمونیست نیستم . من کمونیست ها را برادرانی می دانم که مثل گوسفندان گمشده اند . من موافق حمله علیه کمونیست ها نیستم ، برای آن که ما کشوری کوچک ایم و فقط می خواهیم در صلح زندگی کنیم . »

آخرین پرده از نمایشنامه ی حاکمیت نگو دین دیم به روی صحنه می رفت . روز هشتم ماه مه همان سال ، بودائی ها در « هوی » گرد آمدند تا دوهزار و پانصد و بیست و هفتمین سال تولد بودا را گرامی بدارند . نگو دین چان ، مرد قدرتمند محلی که ضمنا برادر رئیس جمهوری هم بود ، بنا به رسم قدیمی حکم صادر کرد تا برافراشتن پرچم سنتی بودائی ها که به رنگ آبی و قرمز بود ، در جشن ممنوع شود ، در حالی که فقط چند روز پیش از آن ، به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد انتصاب نگو دین توك به مقام اسقفی ، سراسر شهر پر از پرچم های کاتولیک ها شده بود . بودائی ها

سلسله اعتراض هائی را آغاز کردند . پلیس به سمت یکی از آنان شلیک کرد ، که در نتیجه ی این آتش، يك زن و هشت كودك كشته شدند .

رهبران بودائی ، با سازمان دادن کارزاری سراسری علیه دیم ، از خود واکنش نشان دادند . به پخش وسیع اعلامیه دست زدند ، با خبرنگاران خارجی ملاقات کردند ، و به راه پیمائی ها و اعتصاب غذاهای کشوری مبادرت ورزیدند . توده های به تنگ آمده ، گروه گروه به آنان پیوستند که البته چندان ارتباطی به موضوع مذهب نداشت . دلیل پیوستن مردم ، شورش فقیران علیه ثروتمندان بود . مردم عادی ، قدرت آن هائی را که به طور سنتی صاحب اختیار نامیده می شدند ، بر نمی تافتند و به قول « دیوید هالپرستام » خبرنگار نیویورک تایمز ، « آسیای قرن بیستم ، علیه آسیای کهن که با صاحبان اختیار و صاحب منصب های رده های مختلف قالب گیری شده بود ، بر شوریده بود . » وقتی نگو دین دیم بی تفاوت از کنار این کارزار گذشت ، رهبران بودائی اعلام کردند که راهبان ممکن است برای نشان دادن عمق خشم خود ، دست به خودکشی بزنند . نگو دین دیم ، به این تهدید ها هم اعتنائی نکرد . خیلی از آمریکائی هائی هم که در ویتنام بودند ، از آن جمله بعضی خبرنگاران ، توجهی به آن از خود نشان ندادند . فقط « مالکولم براون » بود که متوجه قضیه شد .

نام آن راهبی که صبح روز یازدهم ژوئن خود سوزی کرد « تیچ کوانگ دوج » بود . او راهب شصت و هفت ساله ای بود که نیم قرن از راهب بودنش می گذشت ، به حرمت يك بودائی که به ساخت آگاهی رسیده دست یافته بود و در مسیری از جوهر آگاهی در آئین بودائی گام نهاده بود که برای رساندن دیگران به ساحت و جوهر آگاهی بودائی ، از خود گذشتگی را برگزیده بود . (درست به خلاف رهبران اسلام سیاسی ، یا مسیحیت و یهودیت سیاسی ، که حاضر نیستند حتی ثانیه ای از عمرشان را به هیچ دلیلی از دست بدهند ، سهل است ، ثانیه ها و دقیقه ها و ساعت ها و سال های عمر دیگرانی را هم که فریب آنان را خورده اند ، یا به افشای ریاکاری آنان همت گماشته اند ، خوراك مارهائی می کنند که دیرگاهی است بر دوش هاشان خون می خواهند تا زنده بمانند - م .) در بیانیه ای که هم کیشان او پس از مرگش پخش کردند ، با لحنی بسیار « صلح آمیز » از نگو دین دیم خواسته بودند تا نسبت به همه مذاهب « از خود محبت و مدارا و شکیبائی » نشان بدهد . مادام نهو ، معروف ترین چهره ی خانواده ی مسلط بر ویتنام ، با نفرت انگیز خواندن آن چه او آن را « باربکیو » می نامید واکنش نشان داد .
مادم نهو گفت : « بگذار بسوزند . ما برای شان کف می زنیم . »

* * * * *

در واشینگتن ، کسی خود سوزی آن راهب بودائی را چنین سرسری نگرفته بود . این واقعه ، بخشی از جریان خبری ناگواری از ویتنام بود که پرزیدنت کندی و همکارانش در خلال بهار و تابستان سال 1963 ، مجبور به تقابل با آن شدند . چريك های ویت کنگ بر بیش از بیست در صد از ویتنام جنوبی مسلط بودند و در منطقه ای دو چند آن ، آزادانه رفت و آمد می کردند . ارتش ویتنام جنوبی ، نشان می داد که مایل به جنگ نیست . فساد اداری که از كمك های بی حد و حساب مالی آمریکائی ها تغذیه می کرد ، به حداکثر رسیده بود . نگو دین دیم ، اعتبار اجتماعی خود را روز به روز بیشتر از دست می داد . و برای حفظ موقعیت خود ، راهی نداشت جز آن که بر شدت سرکوبی

ببفازید . تعمیق عنان گسیخته ی اختناق ، اغلب بنا به راهنمایی های برادرش نگو دین نهو صورت می پذیرفت که مشاور اعظم او بود .

پس از ماجرای خود سوزی ، یکی از نخستین تصمیم هائی که کندی گرفت ، تغییر تولتینگ سفیر ایالات متحده در ویتنام ، آدمی به غایت چاپلوس و بسیار نزدیک به دیم بود . کندی به فکر افتاد که لندسدیل را جایگزین او کند ، اما قانون نانوشته ای وجود دارد که ماموران سی آی نمی توانند به سفارت گمارده شوند . پرزیدنت تغییر عقیده داد و به جای او ، چهره ای کاملاً متفاوت با او را که قدیمی ترین رقیب سیاسی او هنری کابوت لاج ، از ستون های اریستو کرات تشکیلات جمهوری خواهان بود ، جایگزین کرد .

لاچ تا سال 1952 سناتور ماساچوست بود و در رقابت بعدی انتخابات را به کندی باخت . پس از شکست او ، جان فاستر دالس وزیر امور خارجه ایالات متحده ترتیبی داد تا نماینده آمریکا در سازمان ملل شود . در همین منصب بود که نقش حامی توطئه برای سرنگونی یاکوبو آربنز رئیس جمهوری گواتمالا را بازی کرد . در سال 1960 ، لاج در انتخابات ریاست جمهوری دوشا دوش ریچرد نیکسون جمهوری خواه ، مبارزات انتخاباتی را اداره کرد که به شکست جان کندی و لیندون جانسون انجامید . تجربه های دیپلماتیک ، برخورداری از پایگاه سیاسی مستحکمی در واشینگتن ، و تسلط کامل او به زبان فرانسه ، از او نامزدی منطقی برای منصب ویتنام می ساختند . اعتبار او در میان جمهوری خواهان هم ، مزید بر علت بود . کندی و دستیارانش می دانستند که سفارت سایگون سرشار از خطر است و به این فکر افتاده بودند تا جمهوری خواهی را به این سمت بگمارند که اگر کاردرست پیش نرفت ، آن ها مورد ملامت قرارگیرند .

غروب جمعه بیست و سوم اگوست 1963 که لاج به ویتنام رسید ، اوضاع را آشفته یافت . رشد نا آرامی ها ، از جمله آن که سه راهب بودائی دیگر نیز خود سوزی کرده بودند ، پرزیدنت نگو دین دیم را بر آن داشت تا حکومت نظامی اعلام کند . جوخه های پلیس به معابد بودائی ها هجوم بردند و صدها راهب را دستگیر کردند که رهبر هشتاد ساله بودائی های کشور نیز ، در زمره ی آنان بود . در «هوه» ، هشت ساعت با معترضان بودائی به جنگ خیابانی پرداختند .

آن آخر هفته ، واشینگتن دچار چنان سردرگمی و سرگیجه ای شده بود که دولت کندی برای پایان دادن به خونریزی بیشتر ، به ورطه ی برنامه « تغییر رژیم » در غلتید . بحث وگفت و گو بر سر آن که با نگو دین دیم چه باید کرد ، هفته ها بود که در واشینگتن به اوج خود رسیده بود . بعضی ها در دولت کندی بر آن بودند که دیم همچنان بهترین امید برای ویتنام جنوبی است . دیگران ، امیدی به او نداشتند و معتقد بودند که باید حذف شود .

روز شنبه بیست و چهارم اگوست 1963 ، هر سه پشتیبان قدرتمند دیم در واشینگتن ، خارج از شهر بودند . « دین راسک » وزیر امور خارجه رفته بود نیویورک به تماشای بازی « یانکی ها » ، « رابرت مک نامارا » وزیر دفاع برای تعطیلات به « وایومینگ » رفته بود ، و پرزیدنت کندی هم آخر هفته را در خانه خود در « کیپ کد » می گذراند . این غیبت ، مسئولیت اجرایی سیاست خارجی ایالات متحده را به عهده سه مسئول رده ی پائین تر سپرده بود ، که هر سه طالب براندازی نگو دین دیم بودند .

در آن جمع سه نفره ، مشتاق تر از همه « راجر هیلزمن » معاون وزارت امور خارجه و کارشناس دولت کندی در امور آسیای شرقی بود . هیلزمن که در جریان جنگ جهانی دوم فرمانده « برمه » بود ، خود را در هر دو مورد سیاست های هندوچین و جنگ ضد شورش ، متخصص می دانست . در آن شنبه روز ، هیلزمن متنی سرنوشت ساز را برای مخابره به لاج نوشت . در آن متن ، به سفیر ایالات متحده رهنمود داده شده بود تا مستقیماً به دیم بگوید که ایالات متحده « نمی تواند شرایطی را تحمل کند که قدرت در دست برادرش نهو باشد » ، و از او بخواهد که همه روابط سیاسی خود را با برادرش قطع کند . در متن تاکید شده بود که اگر نگو دین دیم « سرسختی کرد و زیر بار نرفت ، ما باید به امکاناتی بیندیشیم که دیگر نمی توانیم خود دیم را بر سر کار نگه داریم » تلگرام هیلزمن بر آن بود که « به موازات اقدام فوق ، سفیر و تیم هائی که در آن کشور هستند ، فوراً باید امکانات رهبری جانشین را مورد بررسی قرار دهند و جزئیات نقشه ای را که بتواند در صورت لزوم رهبری دیگری را به جای دیم بنشانند ، با دقت ارزیابی کنند . »

در آن بعد از ظهر ، هیلزمن و « اورل هریمن » معاون دوم وزیر امور خارجه که از متحدان درجه اول او بود ، دنبال « جرج بال » گشتند که در غیاب « راسک » مسئولیت وزارت امور خارجه را عهده دار بود . بالاخره او را در مریلند پیدا کردند . جرج بال سومین عضو وزارت امور خارجه بود که با دیم مخالفت می ورزید . تلگرام هیلزمن را پسندید و موافقت کرد تا به کندی تلفن بزند و از او بخواهد که با ارسال آن متن موافقت کند .

بنا به دلایلی که در پرده ابهام باقی ماند ، کندی متن تلگرام را چندان جدی نگرفت . شاید نمی خواست از تعطیلات آخر هفته اش صرف نظر کند . جرج بال با اعتماد به این که می تواند دوباره به رئیس جمهوری اطمینان بدهد ، درخواستش را تکرار کرد و بر آن پا فشرد . کندی فقط تغییر اندکی در متن پیام داد و با آن موافقت کرد .

به جرج بال گفت : « اگر راسک و گیل پاتریک موافق اند ، متن را مخابره کن . » او ، نه با راسک پیش از آن مشورت کرده بود ، نه با « راسل ول گیل پاتریک » معاون دفاع . اما در این مورد چیزی به کندی نگفت . پس از آن که موافقت رئیس جمهوری را گرفت ، به راسک در نیویورک زنگ زد و به او گفت دارد تلگرامی را که پرزیدنت کندی با متن آن موافقت کرده است ، آماده می کند تا به سایگون مخابره کند . راسک ، بنا به عادت خود ، به آن ها گفت در آن چه مورد تأیید رئیس جمهوری قرار گرفته باشد ، بحثی ندارد . و حتی با افزودن جمله ای جدید ، متن پیام را قوی تر کرد : « حتی می توانید به فرماندهان مناسب نظامی بگوئید درخلاء موقتی که پس از درهم شکسته شدن ماشین دولت مرکزی به وجود خواهد آمد ، ما مستقیماً از آنان حمایت خواهیم کرد . »

بنا به پروتکل وزارت امور خارجه ، تلگرامی در این حد از اهمیت ، فقط نباید مورد تأیید رئیس جمهوری و وزیر امور خارجه قرار می گرفت ، بلکه وزیر دفاع ، مدیر سی آی ا و رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح نیز ، باید با آن موافقت می کردند . همه ی آنان ، در آن غروب شنبه ، در دسترس نبودند ، بنابراین ، جرج بال موضوع را به جای خود آنان ، با معاونان شان حل و فصل کرد . مسئولانی در آن سطح حق داشتند دستورهای ریاست جمهوری را وتو کنند و چنان هم نکردند .

وقتی گروه ضد نگو دین دیم موفق به تضمین موافقت ها شد ، فرمان اجرائی کندی باید ضامن را می چکاند . « مایکل فورستال » از اعضای شورای امنیت ملی ، به کندی زنگ زد تا موافقت نهائی

را برای اجرا بگیرد ، اما در نهایت تعجب متوجه شد که رئیس جمهوری ناگهان دچار تردید شده است.

کندی از او پرسید : « اطمینان دارید که درست عمل می کنید ؟ »
فورستال توانست به کندی اطمینان بدهد که کار آن ها درست است ، و مرحله ی اجرائی آغاز شد . ساعت نه و چهل و سه دقیقه شب ، یکی از کارمندان وزارت امور خارجه ، تلگرام را مخابره کرد . بحث و گفت و گوئی که باید پیش از ارسال آن پیام صورت می پذیرفت ، روز دوشنبه انجام شد . جان کندی ، بر آشفته و خشمگین مشاوران سیاست خارجی را به کاخ سفید فراخواند و به شدت هیلزن ، هری من ، جرج بال و فورستال را برای انجام عملی که آن را « آنی و تحریک آمیز » می نامید ، مورد سرزنش قرار داد . ژنرال مکسول تیلر رئیس ستاد نیروهای مشترک هم ، به همان حد بر آشفته بود . تیلرگفت مطلقا با آن تلگرام موافق نبوده و کسانی را که دست به آن عمل زده بودند متهم کرد کاری کرده اند که « پایانی تهاجمی خواهد داشت » و امکان انجام چنین اقدامی ، فقط با استفاده از فرصت تعطیلات آخر هفته می توانست مقدور باشد . لیندون جانسون معاون ریاست جمهوری ، مک نامارا وزیر دفاع ، و « جان مک کون » مدیر سی آی ا ، جملگی هشدار دادند که براندازی نگو دین دیم ، ایجاد مشکلات بیشتری را در بر خواهد داشت که راه حلی بر آن متصور نخواهد بود . این بحث و گفت و گو چهار روز به طول انجامید و سرانجام نیز کندی را در خشم و نومیدی به جا گذاشت .

در همان هفته ، کندی در حالتی بهت زده و با حیرت ، فریاد کشان به دوستی گفت : « خدای من ! دولت من دارد از هم می پاشد ! »

در سایگون ، لاج سفیر ایالات متحده ، مشتاقانه آماده یافتن راهی برای « تغییر رژیم » بود . چراغ های راهنما را برای ژنرال های مخالف دولت ویتنام روشن کرد و مدام به واشینگتن پیام فرستاد و تقاضا کرد که اقداماتی فوری را علیه نگو دین دیم آغاز کنند . در یکی از این تلگرام ها به تاریخ بیست ونهم آگوست 1963 ، هشدار داد که اگر ایالات متحده « سریعا نجنبد ، » به زودی ویتنام جنوبی به دست « طرفداران کمونیست ها ، یا سیاستمداران خنثی خواهد افتاد . »

ما وارد مرحله ای شده ایم که هیچ راهی جز براندازی دولت دیم برای برون رفت از آن وجود ندارد . دلیلش هم آن است که حیثیت ایالات متحده بنا به معیارهای مختلفی وابسته به این عمل است . اگر این شرایط ادامه یابد ، با اوضاعی که در منظر است ، وضع بازهم بدتر خواهد شد . مساله اساسی این است که هیچ امکانی برای بازگشت و تغییر جهت وجود ندارد ، برای آن که به نظر من ، در شرایط موجود جنگ را در حاکمیت نگو دین دیم خواهیم باخت .

این تلگرام ، تاثیری آشکار بر کندی گذاشت . چند روز پس از دریافت تلگرام ، کندی در چمن خانه اش در کیپ کد به تنهایی خود پناه برده بود که با « والتر کرون کایت » از تلویزیون سی بی اس مصاحبه کند . پرزیدنت در پاسخ کرون کایت که از او پرسید آیا دولت دیم جنگ را خواهد برد ؟ همان حرفی را زد که در تلگرام سفیرش در سایگون آمده بود .

کندی گفت: « اگر تغییراتی در سیاست ها و افرادش بدهد، فکر می‌کنم بتواند جنگ را ببرد. اگر این تغییرات را صورت ندهد، فکر نمی‌کنم اقبال چندانی در این مورد داشته باشد. »

وقتی دیم و نهو این خبر را شنیدند، فهمیدند که رژیم شان به خطر افتاده است. دنبال راهکار و تدبیری دیگر گشتند. نهو تصمیم گرفت به ویتنام شمالی پیشنهاد روابط حسنه بدهد. بلافاصله پس از طرح پیشنهاد او، جبهه آزادیبخش ملی پاسخ داد که مایل است با جنوب يك دولت ائتلافی تشکیل بدهد، « یوتانت » دبیرکل سازمان ملل متحد هم فراخوان به « بی طرفی سیاسی » وحدت مجدد ویتنام داد، پرزیدنت شارل دوگل از این طرح استقبال کرد، و سفیر فرانسه در سایگون با همکاری محرمانه هم‌تای لهستانی خود، مخفیانه شروع به فعالیت کردند تا ترتیب ایجاد روابطی را میان دولت های ویتنام جنوبی و ویتنام شمالی بدهند؛ اما نه چندان مخفیانه که از چشم سی آی ا به دور بماند. دولت جان کندی، دو گزینه ی مهیب بیشتر نداشت: حمایت از دولتی فاسد و منفور مردم که داشت جنگ را می‌باخت، یا تائید کودتائی برای براندازی آن دولت. از نقطه نظر فرصت تاریخی، این پرسش منطقی و معقول مطرح می‌شود که چرا هیچ کس گزینه ی بدیهی سوم را پیشنهاد نکرد. ایالات متحده می‌توانست بدون درد سر از آن بحران خلاص شود و حل مسالمة ی ویتنام را به خود ویتنامی ها واگذارد. این انتخاب، احتمالاً به حاکمیت کمونیست، یا طرفدار کمونیسم در سراسر کشور ره می‌برد، و سرانجام هم چنین اتفاقی می‌افتاد. عقب نشینی نظامی در چنین مقطعی، به قیمت جان هزاران تن، انهدام ویتنام و تحمل بزرگ ترین ضربه برای ایالات متحده، پس از جنگ های داخلی، نمی‌انجامید. چرا کسی به فکر مطرح کردن این پیشنهاد نیفتاد؟

واقعیت امر این است که چنین نظر و عقیده ای، بارها مطرح شده بود. « پاول کاتنبرگ » که ریاست گروه کار واحدهای اداری مربوط به ویتنام را به عهده داشت، در اواخر اگوست 1963 با نگاهی تیره و تاریک از سفری به سایگون بازگشت. او به این نتیجه رسیده بود که ویتنامی ها به سرعت ناسیونالیست تر می‌شوند و هرگز زیر بار رژیم و وابسته به دولتی خارجی در سایگون نخواهند رفت. در جلسه سی و یکم اگوست شورای امنیت ملی، کاتنبرگ به صراحت گفت زمان آن فرار رسیده است که « ما تصمیم بگیریم ویتنام را محترمانه ترك کنیم. » همکارانش به شدت به او تو دهنی زدند.

راسک، به کوتاهی و با موافقت بقیه به او گفت: « ما پیش از پیروزی در این جنگ، از ویتنام خارج نخواهیم شد. »

کاتنبرگ حرفی را زد که نباید زده می‌شد و سزایش هم این بود که او را به ماموریتی دیپلماتیک به گینه پرت کنند. با این حال، چند هفته بعد، چهره ای مثل رابرت کندی دادستان کل ایالات متحده، در جلسه کاخ سفید با شگفتی فریاد کشید که آیا پیروزی احتمالی کمونیست ها در ویتنام « می‌تواند با مقاومت هیچ دولتی رو به رو شود؟ » و تاکید ورزید که در غیر این صورت، زمان آن رسیده است « که به طور کامل از ویتنام خارج شویم. »

سایر شرکت کنندگان در آن جلسه، سخنان او را اصلاً در حدی تلقی نکردند که قابل جواب دادن باشد. اگر رابرت کندی به تعمق بیشتری پرداخته بود و موردی را که می‌خواست مطرح کند جدی تر گرفته بود، شاید می‌توانست روی نظرش پافشاری کند، اما چنین نکرده بود. پس از حرف های

او ، یکی از شرکت کنندگان در جلسه ، بعدها پیشنهاد او را ناشی از تصورات واهی و افکاری بیگانه با شرایط توصیف کرد که لحظه ای بال و پرکشید و بعد هم مرد .

در سایگون ، لاج به پیش بردن نقشه هایش برای کودتا شدت می داد . آن گونه که در تلگرامی به واشینگتن نوشته بود ، تصمیم گرفته بود که « در این مرحله ایالات متحده کار علنی نکند . » پیام او به واشینگتن به این معنی بود که به فرستاده ای مخفی برای طراحی نقشه نیاز دارد . برای این کار ظریف ، « لاسین کونین » مامور لافزن و چهارشانه ی سی آی ا را که سال ها تجربه ی عملیات پنهانی را پشت سر گذاشته بود ، انتخاب کرد . کونین که از اسم مستعار « بلك لونیگی » استفاده می کرد ، خودش به خودش می گفت « متخصص دروغگوئی . » خبرنگاران شخصیت او را چنین توصیف می کردند که « از قلب حادثه ای پدید آمده » و آن گونه عاشق زندگی است که « هرگز به آینه ای که دوستش ندارد ، نمی نگرد » و آدمی بود « خشن و عصبی و خود خواه ، که اغلب غیرقابل مهار بود ، اما در عین حال آدمی بود عمیقا احساساتی و واقعا حرفه ای . » وقتی پرزیدنت کندی برای نخستین بار نام او را دید و پرسید که کیست ، مک نامارا جواب داد ، « مثل لارنس عربستان است . » کابوت لاج سفیر ایالات متحده در ویتنام جنوبی ، او را مردی توصیف می کرد که « اصلا نمی شود از او صرف نظر کرد . » به هر صورت ، هرگز مردی جز او در شرایطی مثل تابستان 1963 ، به کار نمی آمد.

ژنرال « دوئونگ وان مین » برجسته ترین و معروف ترین افسر کشور ، مشاور نظامی صوری پرزیدنت دیم ، و بهترین چهره ای بود که می توانست کودتای موفقی را انجام دهد . این ژنرال که آمریکائی ها به او لقب « مین بزرگ » داده بودند ، از افسران گستاخ ارتش استعماری فرانسه در ویتنام بود که بی پروا عمل می کرد و جسور سخن می گفت . نگو دین دیم به او مظنون شده بود و در سال 1963 ، هیچ واحدی تحت فرماندهی او نبود . این وضع باعث شده بود که ژنرال مین وقتش را صرف بازی تنیس و پرورش گل ارکیده که مورد علاقه اش بود می کرد . این فرصت و موقعیت ، او را به سمت نقشه ی کودتای ایالات متحده سوق داده بود .

روز بیست و نهم اگوست 1963 ، کونین به ژنرال مین نزدیک شد و نقشه ی کودتا را با او در میان گذاشت . گفت وگویی آن دو ، بیش از يك ساعت طول کشید . ژنرال مین فقط گفت که ممکن است اتفاقی بیفتد ، یا زمینه های وقوع آن فراهم آیند ، اما در حرف هایش از این حد بیشتر نرفت . او می دانست که در میان خود آمریکائی ها اختلاف نظر وجود دارد و می ترسید که اگر از آن بیشتر آزادانه چیزی بگوید ، ممکن است کسی حرف هایش را به گوش نگو دین دیم برساند . ژنرال ویتنامی از کونین می خواست که ایالات متحده در جدی بودن و زمینه های پیشرفت نقشه ، دلایل اثباتی بیشتری را روی میز بگذارد . و به کونین گفت اگر ایالات متحده مصمم به براندازی دیم است ، باید به ژنرال های سرکش علامت مشخصی بدهد .

کونین ، این درخواست را به سلسله مراتب فرماندهی منتقل کرد ، و چند روز بعد ، دولت کندی علامت مخصوصی را که « مین بزرگ » می خواست ، به او داد . ایالات متحده پرداخت چهارده میلیون دلار وام به ویتنام جنوبی را که قرار بود برای اجرای دو پروژه ی توسعه ی شبکه آب و برق صرف شود ، به حال تعلیق در آورد . ژنرال مین قانع شد و قابل اعتماد ترین همدست خود ژنرال

«تران وان دون» رئیس شاغل ستاد ارتش ویتنام جنوبی را به عنوان رابط خود با کونین تعیین کرد. ژنرال دون آریستو کرات متولد فرانسه، فارغ التحصیل آکادمی نظامی فرانسه و، به هر صورت، روشنفکر بود. او و کونین، دوستی بیست ساله داشتند. در سپتامبر و اکتبر 1963، که نقشه‌ی کودتا داشت شکل می‌گرفت، آن دو رابطه‌ی منظم داشتند. و برای آن که هیچ‌گونه سوء ظنی به وجود نیاید، معمولاً در مطب یکی از دندان‌پزشکان سایگون با یکدیگر ملاقات می‌کردند. کونین بعدها در باره آن ملاقات‌ها گفت: «صرف نظر از مضمون ملاقات‌ها و اتفاقاتی که ممکن بود بیفتند، به هر حال من باید برای دندان‌هایم به دندان‌پزشکی می‌رفتم.» فضای سیاسی سایگون، در آن فصل پائیز، مدام حادث می‌شد. نه‌ویر انتقادات خود به سیاست ایالات متحده افزود و حتی در مقطعی، کابوت لاج را متهم کرد که «مردی عاری از اصول اخلاقی است.» نه‌ویر به کوشش‌های خود در مورد ایجاد امکانی برای دست‌یابی به صلح با کمونیست‌ها ادامه داد و در همین رابطه می‌گفت «آمریکائی‌ها به هرکاری که می‌توانستند دست زدند تا مرا به دامن خود بیندازند.» در انتخاباتی مضحک که بیست و هفتم سپتامبر همان سال انجام شد، نه‌ویر همسرش دوباره و هر دو با نود و نه صد آرا، به عنوان نماینده مجلس فرمایشی انتخاب شدند. يك هفته بعد، راهب بودائی دیگری خود را آتش زد و مرد که از تابستان آن سال به بعد، نخستین خودکشی از این نوع بود.

کابوت لاج در سفارت با مساله‌ی غیر قابل‌منتظره‌ی رو به رو شد. از نخستین روز ورودش به سایگون، از کارمندانش خواسته بود که با صدائی واحد حرف بزنند. در آغاز اکتبر، زمزمه‌هائی به گوشش خورد که «جان ریچرdsn»، معروف به «جاکو» دارد نسبت به نقشه کودتا دچار تردید می‌شود. ریچرdsون روابط خود با نه‌ویر را حفظ کرده بود، و به خاطر موقعیت و پیشینه‌اش، نظریه‌های او در واشینگتن اعتبار خاصی داشت. سابقه‌ی عملیات موفق ضد نازی او در جنگ جهانی دوم، و این که در مقام مسئول ایستگاه سی‌آی‌ا در فیلیپین خدمات موثری کرده بود، زمینه‌های موقعیت او در واشینگتن را قوت می‌بخشیدند. با آن همه سابقه و اعتبار و نفوذی که ریچرdsون در واشینگتن داشت، کابوت لاج متوجه شد که ممکن است تعادل در دولت کندی به هم خورده باشد و فکر صرف نظر کردن از کودتا بر اوضاع مسلط شده باشد. در همان روزهای اول اکتبر، ترتیبی داد که ریچرdsون از ویتنام منتقل شود و ماموری جایش را بگیرد که طرفدار کودتا است. ساعت چهار و بیست دقیقه بعد از ظهر سه شنبه بیست و نهم اکتبر، جان کندی پانزده تن از اعضای ارشد سیاست خارجی و شورای امنیت ملی را برای جلسه‌ی نهائی در رابطه با قطعی بودن، یا صرف نظر کردن از کودتا، به کاخ سفید فراخواند. سال‌ها بعد، نواری از آن نشست علنی شد. متن پیاده شده‌ی آن نوار نمونه‌ی آموزنده و رساله‌ی است که می‌گوید چگونه می‌شود به سیاست شکل نداد. افراد کندی، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، نظرهای مختلفی داشتند. آن چه در آن جلسه بیش از هر موردی حائز اهمیت بود، این بود که اغلب شرکت‌کنندگان به طور جدی نسبت به نقشه انجام کودتا ابراز تردید می‌کردند. حتی عجیب و غریب تر آن بود که نه‌کندی به هشدارها پاسخی مناسب داد، نه‌سایرین چنان کردند. هیچ‌یک از آنان نگفتند که اگر اختلاف عقیده آنقدر بالاست، انجام کودتا را به حالت تعلیق در آورند، یا اصلاً از آن در گذرند. هیچ‌کس نخواست

بر سر آن نقشه رای گیری شود ، و اصلا بحثی اساسی در نگرفت که عاقبت و نتایج چنان کودتائی چه خواهد بود . به محض آن که آمریکائی ها چراغ سبز کودتا را برای دوستان و ییتنامی شان روشن کردند و گفتند که می خواهند دیم سرنگون شود ، نقشه صورت عملی به خود گرفت .

در غیاب هیلزمن ، وظیفه ی پیش بردن نقشه کودتا به هری من واگذار شد . هری من با شدت عجیبی به انجام وظیفه ای که به او محول شده بود پرداخت و می گفت باور نمی کند که « نگو دین دیم قادر باشد کشور را در آن درگیری به پیروزی برساند. » این ، مجموعه ی شرایط پیش از کودتا بود.

در سمت دیگر دولت جان کندی ، چهار چهره ی ارشد او قرار داشتند : دادستان کل رابرت کندی ، ژنرال تیلر ، مک کون مدیر سی آی ا ، و راسک وزیر امور خارجه . ژنرال پاول هارکینز مخالف دیگر که رئیس میسیون نظامی آمریکائی ها در سایگون بود ، پس از آن که پرزیدنت کندی متن تلگرامی را که باید مخابره می شد به صدای بلند در آن جلسه خواند ، شك و تردید خود را به جمع توضیح داد . این گروه ، یکی پس از دیگری نگرانی خود را نسبت به اتفاقی که قرار بود بیفتد، ابراز کردند . به تکه هائی از نگرانی های آن جلسه توجه کنید :

رابرت کندی : ممکن است من در اقلیت باشم ، اما فکر نمی کنم این مساله تغییری در واقعیتی که با آن روبه رو شده ایم ، و نتایجی که این واقعیت در بر خواهد داشت بدهد ... ما داریم سرنوشت آینده يك کشور، و در واقع همه ی آسیای جنوب شرقی را به دست کسی می سپاریم که خوب او را نمی شناسیم ... ممکن است این نقشه موفق شود ، اما فکر نمی کنم کسی باشد ، یا گزارشی در دست باشد که بگوید کسی هست که باند سرانجام کار ، به کجا خواهد کشید .

ژنرال تیلر : باید بگویم که من با نظر دادستان کل ، در رابطه با حال و آینده موافقم ... در درجه اول به این دلیل که شما با دولتی کاملا بی تجربه رو به رو خواهید بود ، دلیل دوم من هم این است که روسای منطقه ای که در میدان عمل نقش اساسی دارند ، همگی عوض خواهند شد ، و سال ها طول خواهد کشید تا ما بتوانیم کاری اساسی در منطقه انجام بدهیم .

مک کون مدیر سی آی ا : عقیده سازمان ما هم ، همانی است که ژنرال تیلر بیان کرد ... به نظرم ، يك کودتای موفق - که قطعا چنین خواهد بود - دوره ای از سردرگمی سیاسی و فترت به وجود خواهد آورد . این نتیجه ، تاثیری جدی در دوره ای از جنگ از خود به جا خواهد گذاشت که تخمین ابعاد آن امکان پذیر نیست . این نتیجه ، ممکن است فاجعه بار باشد.

راسک وزیر امور خارجه : من فکر نمی کنم که باید سرنوشت خود را در این مقطع به دست هیچ کسی در ویتنام بسپاریم ... من در مورد احتمال رو راست بودن و صداقت کامل ویتنام نسبت به ما ، شك دارم ... فکر نمی کنم چنین دینی هم به ما داشته باشند ، یا فکر کنند بدهکار ما آمریکائی ها هستند . و فکر نمی کنم با غربی ها در این زمینه ها بازی نکنند . بنا براین ، فکر می کنم در این مورد مسائل و مشکلاتی وجود دارند که از دسترس ما بسیار دورند .

هارکینز : من مخالف تغییر نیستم ، واقعا نیسم ، اما تمایل به این احساس در این لحظه در من به وجود آمده که تغییر رژیم ، به جای تغییر مجموعه ی افراد ، نوعی روش حکومت راندن بر آن کشور است . من در هیچ يك از گزارش های گروه کودتا ، تصویر قاطعی پیدا نکرده ام . فکر می کنم پیش از آن که تصمیم هائی بگیریم ، موشکافانه به این پیشنهاد ها نگاه کنیم .

حتی خود رئیس جمهوری هم نسبت به پروژه ابراز تردید کرد . در نقطه ای از مباحثه ، به فکر فرو رفت و گفت : « اگر عمل ما اشتباه محاسبه باشد ، یکشنبه موقعیت خود در آسیای جنوب شرقی را از دست می دهیم . » بعد ؛ در همان نشست ، وقتی از کابوت لاج حرف می زد ، گفت : « به نظر می رسد که او سوار بر کار باشد . او می خواهد کودتا راه بیندازد . اصرارش هم بر این است که فکرهای او دلایل بسیار موجهی دارند . من می گویم که او در این مورد قوی تر از مائی است که این جا نشسته ایم . »

پس از آن که حاضران در جلسه حرف هاشان را زدند ، باید به پاسخ و نتیجه ای منطقی می رسیدند . یکی از آنان ، که می توانست خود رئیس جمهوری باشد ، باید می گفت : باید کار بسیار پر اهمیتی در ویتنام انجام بدهیم ، اما آن چه خود او در آن گردهمائی گفت ، تردیدهای بیشتری به وجود آورد . به طور منطقی باید این مساله مطرح می شد که این آخرین فرصت ما برای بازداشتن کودتا است . آیا می توانیم از این فرصت استفاده کنیم ؟

کندی به جای آن که از دستیارانش بخواهد نظر قطعی خود را بدهند ، گذاشت تا آن جلسه بدون راه حل نهائی به پایان برسد . مرض مسری شك و تردیدی که آن اتاق را فرا گرفته بود ، کدر و غیر متمرکز باقی ماند . هیچ يك از شرکت کنندگان در جلسه ، بحثی منطقی و منظم علیه نقشه کودتا را پیش نبردند . خود کندی هم از آنان نخواست تا مخالفت علیه نقشه کودتا را شفاف بیان کنند . کندی گفت : « بگذارید همه چیز را به عهده خود کابوت بگذاریم . کار که تمام شد در این مورد بحث خواهیم کرد . »

در آن جلسه سری و با آن نقطه نظرهای سطحی و بی ملاحظه ، سرانجام کودتا مورد توافق قرار گرفت . مورخ و آرشیویستی به نام « جان پرادوس » در مقدمه ی متن پیاده شده ی نوار آن جلسه سری ، می نویسد : « جالب توجه این است که در مباحث بیست و نهم اکتبر 1963 ، همه مقام های ارشد در باره انجام کودتا شك و تردید داشتند که خود جان اف . کندی هم از آن جمله بود ، اما روند و نتیجه ی مباحث ، هیچ تاثیری بر جریان وقایع نگذاشت . پرزیدنت کندی تصمیمی روشن را اعلام نکرد ، اما گروه به این نتیجه رسید ، و چنان نیز پیش رفت ، که انگاری ایالات متحده از کودتا حمایت می کند . »

* * * * *

ژنرال دون قول داده بود که چهل و هشت ساعت پیش از وارد آوردن ضربه ، کابوت لاج سفیر ایالات متحده در ویتنام جنوبی را در جریان بگذارد ، اما با نزدیک شدن زمان عملیات ، او و سایر

مجریان نقشه ، به این نتیجه رسیدند که انجام چنان کاری ممکن است خطرناک باشد . آن چه بنا به تصمیم جمع باید به کونین می گفت ، این بود که پیش از دوم نوامبر به حرکت در خواهند آمد . آن گونه که بعد تصمیم گرفتند ، لحظه قطعی به طور اتفاقی انتخاب می شد .

صبح روز جمعه اول نوامبر 1963 ، کاپیتان « هو تان کوئی یین » فرمانده ناوگان دریائی ویتنام جنوبی که طرفدار نگو دین دیم بود ، با افسران در باشگاه افسران سایگون تنیس بازی می کرد . سی و ششمین سال تولد او بود و دوستانش برایش جشن تولد گرفته بودند . دعوت آن ها را قبول نکرد و گفت باید به خانه برگردد و با بچه هایش باشد ، اما معاونش او را قانع کرد که نظرش را عوض کند . رفتند که همان نزدیکی ها در رستورانی بنشینند . بین راه ، معاون او که از اعضای گروه کودتا بود ، به ضرب گلوله ای ترتیبش را داد . کشتن او ، بخشی از نقشه نبود ، اما وقتی ژنرال مین خبر را شنید ، می دانست که راه بازگشتی وجود ندارد . هفته ها وقت صرف کرده بود تا روابطی مخفی با ارتش ایجاد کند و در آن زمان ، واحدهای مختلفی از پیاده نظام و سواره نظام و نیروی هوائی را در اختیار داشت . و حالا به آنان فرمان عملیات داده بود .

به محض آن که ژنرال دون دستور ها را دریافت کرد ، به کونین زنگ زد که فوراً خودش را به ستاد فرماندهی ارتش ویتنام جنوبی برساند و هرچه پول نقد در اختیار دارد ، با خود به ستاد ببرد . کونین با 42 هزار دلار خودش را به ستاد رساند . کودتاچیان این پول را برای غذا و سایر هزینه ها می خواستند و برای آن که سوء ظنی را بر نینگیزند ، نمی خواستند پیش از شروع عملیات پولی از این بابت بگیرند . کونین رادیوئی را هم با خود برد تا ژنرال دون را با افسران سی آی ا ، و از طریق آنان با مقام های ارشد واشینگتن در ارتباط مستقیم قرار دهد . نخستین پیام او به مثابه اسم رمز شروع عملیات کودتا « 9 ، 9 ، 9 ، 9 ، 9 ، 9 ، 9 ، 9 » بود .

ژنرال دون با عجله فرماندهان ارتش را به باشگاه افسران در منطقه سایگون فراخواند . وقتی همه جمع شدند ، به آنان گفت که کودتائی در شرف وقوع است . و از همه خواست که حمایت خود را روی نوار ضبط صوت اعلام کنند . اغلب چنین کردند . بقیه دستگیر شدند . در حالی که این ملاقات صورت می پذیرفت ، واحد های شورشی در شهر به حرکت در آمده بودند . تا آن زمان ، فرودگاه ، مرکز پلیس ، دواپستگاه رادیو ، ستاد نیروی دریائی و مجموعه ی اداره پست را به تصرف خود در آورده بودند . چند واحد هم رفته بودند تا بزرگ راه ها را ببندند که نیروهای وفادار نتوانند خود را از نقاط دیگر به سایگون برسانند .

افسران شورشی تضمین کرده بودند که اگر دیم و نهو بی درنگ تسلیم شوند ، به آنان اجازه داده خواهد شد که از کشور فرار کنند ، اما وقتی به کاخ « جیالونگ » تلفن کردند ، هیچ يك از آن دو با آن ها حرف نزدند . نگو دین دیم از کودتاهای قبلی جان سالم به در برده بود و فکر می کرد این بار هم می تواند مقاومت کند . نخستین واکنش او این بود که به ژنرال مین تلفن بزند و از او تقاضای کمک کند . وقتی به او گفتند که خود ژنرال مین شورشیان را رهبری می کند ، متوجه جدیت امر شد . با ژنرال دون تماس گرفت و به او گفت که حاضر است اصلاحات کند و دولتی جدید تشکیل بدهد .

ژنرال دون جواب داد : « دیگر دیر شده است . همه نیروها در شهر به حرکت در آمده اند . »

بالاخره نگو دین دیم تصمیم گرفت به کابوت لاج سفیر ایالات متحده تلفن بزند . سفیر دقیقا می دانست چه اتفاقی دارد می افتد ، اما چنین وانمود کرد که از هیچ چیزی خبر ندارد . مکالمه شان به نقطه سورآلیستی کشیده بود .

نگو دین دیم گفت : « چند واحد ارتش شورش کرده اند . می خواهم بدانم نظر ایالات متحده در این مورد چیست ؟ »

کابوت لاج مزورانه جواب داد : « من در وضعی نیستم که اطلاعاتی کافی به شما بدهم . صدای تیراندازی را شنیده ام ، اما با کل ماجرا آشنائی ندارم . به هر صورت ، الان به وقت واشینگتن چهار و نیم صبح است ، و احتمالا دولت ایالات متحده نمی تواند نظری داشته باشد . » دیم اصرار ورزید که « به هر حال شما باید نظری کلی در این مورد داشته باشید . از این گذشته ، من رئیس دولتتم . سعی کرده ام وظایفم را انجام بدهم . حالاهم می خواهم آن چه را وظیفه به من حکم می کند انجام بدهم . من ، انجام وظیفه را بالاتر از هر چیزی می دانم . »

سفیر ایالات متحده جواب داد : « به طور یقین شما وظیفه تان را انجام داده اید . همان طور که همین امروز صبح به شما گفتم ، من شجاعت شما و خدمات تان به کشورتان را می ستایم . اکنون من نگران جان شما هستم . من گزارشی دریافت کرده ام که می گوید کسانی که در جریان فعالیت های جاری هستند ، به شما و برادرتان پیشنهاد کرده اند در صورتی که استعفا بدهید ، ترتیب خروج شما را از کشور خواهند داد . شما این پیام را شنیده اید ؟ »

نگو دین دیم گفت : « نه . » بعد ، لحظاتی سکوت کرد و رفته رفته متوجه شد که لاج با طراحان نقشه کودتا در رابطه است .

و بالاخره گفت : « شما که شماره تلفن مرا دارید . »

کابوت لاج جواب داد : « بله . لطفا هر کاری که از دست من برای حفظ جان شما بر می آید ، خبرم کنید . »

ساعت چهار صبح روز بعد ، نیروهای شورشی به کاخ حمله کردند . حملات شان با توپخانه و مسلسل صورت گرفت و با پاسخ متقابل از طرف نیروهای وفادار داخل روبه رو شد . پس از دو ساعت تبادل آتش که سپیده زد ، پرچم سفیدی از یکی از پنجره های کاخ بیرون آمد . جوخه ای از شورشیان ، به فرماندهی کاپیتانی به سمت ساختمان به حرکت در آمدند تا تسلیم برادران دیم را بپذیرند . اما به محض آن که کاپیتان نزدیک شد ، گلوله ای کمانه کرد و او را از پا انداخت . سربازان تحت فرماندهی که سراپا خشم شده بودند ، کاخ را به گلوله بستند و وارد شدند . نه اثری از دیم بود و نه از نهو .

دو برادر به « چولون » محله ی چینی نشین سایگون گریختند و به يك تاجر چینی پناه بردند . آن تاجر چینی ، برادران فراری را به باشگاه جوانان جمهوری خواه ، که یکی از قوی ترین بازوهای نهو بود برد و به سفارت تایوان زنگ زد تا بپرسد که آیا دیپلمات های تایوانی به آن دو رهبر پناهندگی سیاسی می دهند ؟ دیپلمات ها زیر بار نرفتند .

سرانجام نگو دین دیم دریافت که باید آخرین راه را انتخاب کند . به ژنرال دون زنگ زد و گفت که حاضر است در کلیسای کاتولیک « جا تام » واقع در محله چالون ، تسلیم شود . دیم از این

واقعیت غافل بود که ساعت ها پیش از آن ، طراحان کودتا انجمن کرده بودند تا سرنوشت او را تعیین کنند . یکی از آنان به سایرین گفته بود : « برای از بین بردن علف های هرزه ، باید آن ها را از ریشه در آورید . » رای گیری نکردند ، اما تصمیم جمعی کاملا روشن بود .

ژنرال دیم جوخه ای از مردان مورد اعتمادش را انتخاب کرده بود تا بروند دیم و نهو را از آن کلیسا بیاورند . یکی از آن ها کاپیتان « نگوین وان نهونگ » بادی گارد او و آدم کشی تمام عیار بود . جوخه ی مامور ، با دو جیب و يك زره پوش ام - 113 روانه کلیسا شد . پیش از حرکت ، ژنرال مین با اشاره دست علامتی به کاپیتان نهونگ داد . دو انگشت دست راستش را بالا برد که یعنی : هر دو را بکش .

دیری نگذشت که فرستادگان ژنرال مین به محله ی چالون رسیدند و کلیسائی را که دیم و نهو در آن منتظر بودند ، پیدا کردند . دو برادر را سوار زره پوش ام - 113 کردند . نهو اعتراض کرد . با خشم و تغییر پرسید : « از چنین وسیله ای برای بردن رئیس جمهوری استفاده می کنید ؟ » کسی به حرفش گوش نداد . دست هر دو را از پشت بسته بودند و هل شان داده بودند توی زره پوش . فرستادگان به سمت ستاد فرماندهی ژنرال بازگشتند .

وقتی به ستاد رسیدند ، در زره پوش ام - 113 باز شد و کاپیتان نهونگ از آن بیرون آمد . درون زره پوش ، اجساد دیم و نهو که با گلوله غربال شده بود ، غرق در خون بود . نهو را ، هم با گلوله غربال کرده بودند ، هم تمام تنش با دشنه تکه تکه شده بود . فرمانده کل جوخه ژنرال « مائی هو جوان » ، مستقیما با قدم رو نظامی به سمت ژنرال دون رفت ، سلام نظامی داد و به زبان فرانسوی گزارش داد که ، « ماموریت انجام شد . » ژنرال دون تکان خورد .

دون پرسید : « چرا کشته شده اند ؟ »

ژنرال مین جواب داد : « چه فرقی می کند که مرده باشند ، یا زنده باشند ؟ »

وقتی اجساد را به ستاد فرماندهی بردند ، کونین آن جا نبود . برای آن که به چشم ببیند چه وقایعی در شهر رخ می دهد ، روانه ی خانه شده بود . دقایقی پس از رسیدنش به خانه ، زنگ تلفن به صدا در آمد که از او می خواستند فوراً به سفارت خانه برود . در محل سفارت ، دستوری را که مستقیما از طرف پرزیدنت کندی آمده بود ، به او ابلاغ کردند . دیم را پیدا کن .

ساعت ده و سی دقیقه ی آن شنبه روز ، کونین به ستاد فرماندهی نظامی بازگشت . دید ژنرال مین در باشگاه افسران نشسته است . رسیده و نرسیده از او پرسید : دیم و نهو کجا هستند ؟

ژنرال مین با آرامش خیال و لحنی خونسرد گفت : « خودکشی کرده اند . در کلیسای کاتولیک محله ی چالون بودند و خودکشی کردند . »

کونین فقط چند ساعت پیش از آن ستاد فرماندهی را ترك کرده بود و درکش آن بود که دو برادر توقیف خواهند شد . وقتی شنید هر دو مرده اند ، یکه خورد .

کونین به ژنرال مین گفت : « ببین ، شما بودائی هستید و من کاتولیک ام . اگر آن ها در کلیسا اقدام به خودکشی کرده باشند و کشیش امشب سخنی از این بابت در مراسم برزبان نراند ، سیل راه خواهد افتاد . بگو کجا هستند ؟ »

مین جواب داد : « اجسادشان پشت ستاد فرماندهی است . می خواهی ببینی شان ؟ »

« نه . »

« چرا نه ؟ »

« خب ، اگر شانس بیاوریم و يك در میلیون از مردم حرف شما را باور کنند که آن ها در کلیسا خودکشی کرده اند ، و من ببینم که خودکشی نکرده اند و اتفاق دیگری افتاده است ، وقتی خبر درز کند، من دچار دردسر خواهم شد . »

ظاهرا حرکت عاقلانه ای (!) بود . کونین دچار سوء ظن شده بود ، و متوجه شده بود که اگر اجساد را ببیند ، دچار تناقض خواهد شد . اما حالا می تواند صادقانه بگوید که هیچ اطلاعاتی بیش از آن چه ژنرال ها به او داده اند ، ندارد . و همین را هم برای کندی مخابره کرد .

پرزیدنت در نشست کابینه در کاخ سفید بود که مایکل فارستال ، سرزده و هراسان به درون اتاق هیئت دولت رفت و خبر مردن دیم و نهو را به او داد . کندی خشکش زد . ظاهرا هرگز به فکر این احتمال نیفتاده بود که کودتا به این صورت پایان پذیرد . رئیس دولتی که سال ها متحد آمریکائی ها بود ، مردی که کندی شخصا از او حمایت می کرد ، و از همه مهم تر این که يك کاتولیک هم مسلک ، در شروع کودتائی که مورد حمایت آمریکائی ها بود ، مرده بود .

ژنرال تیلر بعدها نوشت ، « کندی از جایش جهید ، و با هول و تکان و ترسی که من هرگز چنان حالتی را در چهره ی او ندیده بودم ، و به سرعت از تالار خارج شد . او مدام تاکید می کرد که نتیجه ی کودتا چیزی جز به تبعید رفتن دیم نباید باشد ، و به او باورانده بودند ، یا نه ، خودش را قانع کرده بود که دولت بدون خون ریزی تغییر خواهد کرد . »

چیزی نگذشت که سی آی ا تصاویری از اجساد مثله شده ی نگو دین دیم و برادرش را منتشر کرد . آن تصاویر ، برادران مثله شده را در حالی که هنوز دست هاشان را از پشت بسته بودند ، نشان می داد . در نشست اعضای کاخ سفید که صبح روز چهارم نوامبر تشکیل شد ، « مک جرج باندی » مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری ، هشدار داد که آن تصاویر بدون تردید ظرف یکی دو روز آینده در صفحه های اول مطبوعات جهان منتشر خواهند شد . و تاکید ورزید که پر واضح است نتیجه گیری مردم چه خواهد بود .

باندی با لحنی تلخ گفت : « هیچ کس باور نخواهد کرد که کسی به این شکل خودکشی کرده

باشد . »

کندی پریشان شده بود . بعدها مایکل فارستال گفت ، « این واقعه عمیقا او را آزار می داد... هم به لحاظ اخلاقی او را در خود لوله کرده بود ، هم از نقطه نظر مذهبی . اعتماد او به توصیه هائی که از ویتنام دریافت کرده بود، به کلی به هم ریخته بود . » بنا به گزارش مورخی به نام « الن همر » ، « جان کندی به شدت تکان خورده بود و با افسردگی نمی توانست بپذیرد نخستین کاتولیکی که تا آن زمان رئیس دولت ویتنام شده بود ، آن گونه و در نتیجه ی سیاست مستقیم نخستین رئیس جمهوری کاتولیک آمریکائی به قتل رسیده باشد . » در نقطه ای ، یکی از دستیاران کندی سعی کرد به او یاد آوری کند که دیم و نهو آدم های مستبد و خودکامه ای بودند .

پرزیدنت کندی جواب داده بود : « نه . آن ها شرایط دشواری داشتند . هرچه از دست شان بر می آمد برای کشورشان انجام داده بودند . »